

تبیین عملکرد بهینه روش شناسی اثبات‌گرای عقلانی در مطالعات ژئوپلیتیک کاربردی

احسان لشگری تفرشی (استادیار جغرافیای سیاسی دانشگاه یزد، یزد، ایران)

lashgari@yazd.ac.ir

چکیده

در فلسفه علم و بویژه در علوم انسانی تعریف و روش شناخت مفاهیم و موضوعات مورد مطالعه می‌تواند مبنای هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه متفاوت و یا حتی متضاد داشته باشد. ژئوپلیتیک یکی از موضوعات علوم جغرافیایی می‌باشد که تفسیر آن در مکاتب مختلف روش‌شناسی از جمله اثبات‌گرایی و فرائیبات‌گرایی متفاوت می‌باشد. در این پژوهش کوشش گردیده با رویکرد توصیفی - تحلیلی و با مراجعه به مستندات معتبر نظری کارکردهای بهینه احراز معرفت در ژئوپلیتیک در رویکرد اثبات‌گرای عقلانی ارائه گردد. رویکرد قیاسی از ضرورت شناخت علمی و تبیین «نظام‌های منسجمی» که بر روابط ژئوپلیتیک مسلط هستند سخن می‌گوید و شرط کاربردی بودن ژئوپلیتیک را جستجوی استنباطی و عقلانی امری «نظام‌مند» در میان پدیده‌های منفرد مورد مطالعه در مکان‌ها و مناطق مختلف می‌داند. مبنی بر این چارچوب شناختی کل‌های ثابتی وجود دارد که بر مبنای آن می‌توان چرایی و چگونگی تحولات ژئوپلیتیک را تبیین و پیش‌بینی نمود. در عین حال عوامل متغیری همچون نوع نظام سیاسی نیز در مطالعات ژئوپلیتیک تأثیرگذار هستند که تعمیم‌گرایی از جزء به کل (استقراء) را متفی می‌نماید. بدیهی است که تلفیق این دو ویژگی با انطباق با شرایط روابط بین‌الملل ابعاد مطالعات ژئوپلیتیک را به سوی روش شناختی اثبات‌گرای عقلانی سوق می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: ژئوپلیتیک، روش‌شناسی، اثبات‌گرایی، قیاس.

مقدمه

در طول سده گذشته همواره درباره موضوع، مفهوم و روش احراز معرفت در ژئوپلیتیک دیدگاه‌های مختلف و متفاوتی وجود داشته است. نظریه‌ها و چارچوب‌های مسلط ژئوپلیتیک تا اواسط قرن بیستم اغلب بر جنبه‌های عینی جغرافیا و اثرگذاری آن بر روابط بین‌کشورها و بلوک‌های قدرت استوار بود. در

این مضمون، ژئوپلیتیک نیز به عنوان یکی از گرایش‌های علوم جغرافیایی به مطالعه و ریشه‌یابی علل ستیز، رقابت و همکاری مبتنی بر داده‌های جغرافیایی اعم از طبیعی و انسانی در مقیاس فراملی می‌پرداخت. به گونه‌ای که به پیش‌بینی رفتار بازیگران سیاسی و سرنوشت سیاسی مکانها در مناطق و قلمروهای مختلف در رابطه با وجود امتیازات جغرافیایی قدرت آفرین و دفع عوامل تهدیدزا پرداخته می‌شد. اما با مشاهده ضعف پیش‌بینی‌های ژئوپلیتیک و عدم پاسخگویی به تناقض‌های فراوان ایجاد شده اندیشمندان به سوی چارچوب‌های نظری جدیدی در ژئوپلیتیک سوق یافتند که از جمله مهمترین اثرات آن اهمیت یافتن نقشه‌های ذهنی سیاستگذاران در ترسیم رفتارهای ژئوپلیتیک و تعامل مکاتب تفسیرگرایانه با تحولات ژئوپلیتیک بود (Mirhydar, 1998:22) و تفسیر گفتمان‌ها به مباحث ژئوپلیتیک کشیده شد. اندیشمندان همانند آگنیو، اتوتایل و ... را می‌توان از پیشگامان این حرکت نوین دانست که به تجدیدنظر و ارزیابی مجدد در روشها و سنتهای حاکم بر تفکر ژئوپلیتیک پرداختند. بطورکلی در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ پرسش‌ها و چارچوب‌های فکری جغرافیدانان بویژه در جغرافیای سیاسی بطور شایان توجهی تغییر نمود (Sibely & others, 2005:62) و ادامه توسعه این جریان‌های فکری غالباً مشتمل بر نقادی علیه پوزیتیویسم و واقعیت‌های قابل مشاهده، گفتمانی‌پنداشتن واقعیت‌های انسانی، پرده برداشتن از رابطه دانش و قدرت در نظریه‌های کلاسیک و شالوده‌شکنی گفتمان‌ها بود (Afzali & Amiri, 2011: 57). ژئوپلیتیک انتقادی با عبور از روشهای اثبات‌گرایانه و اتخاذ رویکردی هرمنوتیک بطور ویژه به پیوند ژئوپلیتیک با جغرافیای رفتاری صحنه گذاشت. محققان ژئوپلیتیک انتقادی تمایل دارند به جای تمرکز بر شناسایی تأثیر عوامل جغرافیایی بر شکل‌گیری سیاست خارجی دریابند که چگونه سیاستمداران «تصاویر ذهنی» خود را از جهان ترسیم می‌نمایند (Mirhydar & Others, 2011: 3).

این در حالی است که ظهور ژئوپلیتیک «پسامدرن» با تأکیدی که بر متون، ساختارشکنی، نقد، مطالعه و تفسیر دارد ممکن است ژئوپلیتیک را به سمت عرصه‌های تئوریک‌تری هدایت نماید که در آن دست‌اندرکاران این روش صرفاً خود را با تعدادی مخاطبان علاقمند به مباحث نظری مواجه ببینند. از این رو افراط در اتخاذ روش‌شناسی انگاره‌گرا این کاستی بالقوه را به همراه دارد که کمتر به مسائل و چالش‌های موجود در مکان‌ها و مناطق پرداخته شده و ارائه راه‌حل کاربردی برای حل و فصل آنها کمتر مورد توجه قرار گیرد. این مسأله موجب می‌گردد که آینده‌نگری، پیش‌بینی و تصمیم‌گیری برای آینده کمتر امکان‌بروز و ظهور داشته باشد. اصولاً اگر فضا حاصل پارادایم و منطقی پارادایم نیز درونی و غیرقابل قضاوت

باشد، مانعی جدی در راه انتخاب عقلانی بین عملکرد آنها پیش می آید. چرا که عملکرد آنها در ساخت فضا علی السویه بوده و عقل توان انتخاب بین آنها را ندارد (Popper, 2000: 105) و مقایسه بین آنها بی فایده خواهد بود و هدف اصلی گفتگو که عبارت است از آموختن از دیگری محقق نخواهد شد. به همین دلیل برخی از منتقدان نسبی گرا با تمسک به این دیدگاه افلاطون که نقد نسبی گرایی همانند نفی استبداد به مقدماتی یکسان نیاز دارد؛ معتقدند که اعتقاد صرف به نسبی گرایی در ژئوپلیتیک در نهایت به تئوریک شدن آن می انجامد. بنابراین اهمیت دهی به روش پسا اثبات گرا و تمرکز بیشتر در این روش شناسی نباید به این معنا باشد که مطالعات ژئوپلیتیک در سطح نظریه متوقف بماند (Murry, 2009: 454). این در حالی است که امروزه نسبت به گذشته هرچه بیشتر روشهای اثبات گرایانه وجه کاربردی علوم جغرافیایی را بخود اختصاص داده است. بنابراین علی رغم این تحولات روش شناختی؛ همچنان روش احراز معرفت و حل مجهول و دستیابی به تحلیل فضایی در ژئوپلیتیک با روش شناسی اثبات گرا تلفیق گردیده است. حال این سؤال پیش می آید که ژئوپلیتیک کاربردی در چه رویکردی از مکتب اثبات گرا (رویکردهای استقرایی یا قیاسی) به غایت شناسی بهینه تر نزدیک تر خواهد گردید؟ در این راستا در این پژوهش در درجه نخست کوشش گردیده که شالوده های علم ژئوپلیتیک استخراج گردد. سپس تلاش شده با تطبیق این تعریف با چارچوب های روش شناسی اثبات گرای تجربی و عقلانی؛ یک نظریه تعمیم پذیر در رابطه با غایت شناسی بهینه تر مطالعات ژئوپلیتیک در چارچوب رویکرد قیاسی ارائه گردد.

مبانی نظری

مفهوم ژئوپلیتیک

همچنانکه پیشتر ذکر گردید جغرافیای سیاسی به صورت یک شاخهٔ یکپارچه از جغرافیای انسانی به مطالعه دو اثر متقابل دو عامل فضا و سیاست می پردازد. به عبارت دیگر سیاست به عنوان تدبیر و ارادهٔ نهادها و سازمانهای سیاسی نظیر احزاب، حکومتها، دولتها و بازیگران سیاسی بر محیط جغرافیایی اثر می گذارد و در نقطهٔ مقابل فضای جغرافیایی نیز در دو وجه طبیعی و انسانی خود بر سیاستها و تدابیر حکومتها، نهادهای غیردولتی و بازیگران سیاسی اثر می گذارد (Johnstone, 2009: 393). همچنانکه پیشتر ذکر گردید محیط جغرافیا در طول تاریخ همواره تولیدکنندهٔ فرصتها و محدودیتها برای زندگی انسانها و جوامع بوده است. در این محیط انسانها و گروههای انسانی همواره درصدد استفاده از فرصتها و غلبه بر محدودیتهای محیط در جهت پیشرفت خود می باشند. بدیهی است این بُعد سیاسی وجود انسان؛ تضمین

کننده منافع و بقای حیات او در برابر دیگران می باشد (Hafeznia, 2006: 155). اثرگذاری قدرت سیاسی بر فضای جغرافیایی منبعث از وجود اقتدار و حاکمیت است که در درون فضای جغرافیایی کشور وجود دارد؛ در حالیکه ژئوپلیتیک در مقیاس فراملی در فضای جغرافیایی قابل طرح می باشد که فاقد اقتدار مطلق بوده و در عین حال رفتارها در این مقیاس متأثر از ساختارهای طبیعی و انسانی فضا می باشد. بن مایه ژئوپلیتیک بر نقش آفرینی جغرافیا در محیط بین المللی استوار است که به نوعی در پیوند با فضاخواهی بازیگران و نظام های سیاسی قرار دارد. بدین مفهوم که حکومتها به فراخور موقعیت و محتوایی که دارند در معنابخشی به الگوهای رفتاری همکاری، رقابت و ستیز واحدهای سیاسی نقش آفرینی می کنند و به هویت و رویدادهای سیاسی جهت می دهند. حکومت ها به صورت ذاتی بدنبال توسعه قلمرو نفوذ خود می باشند و این زیربنا موجب کنش ژئوپلیتیک می باشد. از این منظر داده های انسانساخت و طبیعی در ارتباط بین کشورها توان ایجاد کنش و حرکت را خواهد داشت و قلمروخواهی و قلمروگستری متوقف نخواهد گردید مگر آنکه حکومت و بازیگر دیگر آنها را از کنش بازدارد. ژئوپلیتیک چارچوب جغرافیایی درک کشمکش ها را فراهم می نماید (Filint, 2011: 97) و برتری خواهی و سلطه جویی کشورها را مبتنی بر داده های جغرافیایی طبیعی و انسانی تبیین می نماید. بنظر می رسد مهمترین تفاوت های جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک در قالب موارد زیر قابل مطالعه می باشد:

۱- در درجه نخست جغرافیای سیاسی حاصل تصمیمات سیاسی ساختارها و نهادهای حاکمیتی و تصمیم گیر بر فضای جغرافیایی می باشد که شکل دهنده آمایش سیاسی یک قلمرو مشخص می باشد و در قالب پدیده های همچون حاکمیت، تقسیمات کشوری، انتخابات و .. تجلی می یابد. بنابراین جغرافیای سیاسی در فضای سرزمینی یک کشور ظهور می یابد که در آن امکان اعمال اراده و تصمیم (حاکمیت) برای تغییر و تحول در فضا وجود دارد. در حالیکه ژئوپلیتیک از ماهیت فراملی برخوردار می باشد و اثر سیاست را در فضای مورد ارزیابی قرار می دهد که حاکمیت مطلق بر این فضا وجود ندارد و نظم نهایی از طریق اعمال قدرت و پیروزی در رقابتها توسط نهادها و ساختارهای متشکل و بویژه حکومتها صورت می پذیرد. بنابراین اثرات و کارکرد جغرافیای سیاسی در فضای سرزمینی و در تا حد نهایی قلمرو حاکمیتی یک حکومت تجلی می یابد. در حالیکه ژئوپلیتیک شامل چگونگی دستیابی به امتیازات جغرافیایی در قالب پیروزی در رقابت ها و دستیابی به قدرت بیشتر می باشد. بنابراین جغرافیای سیاسی دارای مقیاس عملکردی ملی و فروملی و ژئوپلیتیک دارای مقیاس فراملی می باشد و در عین حال مهمترین بازیگر

سیاسی - فضایی کنشگر در ژئوپلیتیک مفهوم حکومت ملی می باشد (Hafeznia & Kaviyanirad, 2012: 67).

۲- از آنجائیکه رقابت، تعارض و جنگ و ... از بدو حضور بشر در زمین وجود داشته؛ بنابراین ژئوپلیتیک از حیث تاریخی نسبت به جغرافیای سیاسی قدیمی تر و پیشینی تر می باشد. چراکه اصولاً وجود حاکمیت و تأثیر همه جانبه آن بر ابعاد مختلف فضای جغرافیایی و بطور واضح تر شکل گیری برنامه ریزی فضایی بتدریج از سده اخیر به بعد شکل گرفته است. در حالیکه رقابت بر سر موهبت های جغرافیایی از بدو تاریخ بشر وجود داشته و یکی از زیربناهای فلسفه تاریخ رقابت بر سر امتیازات جغرافیایی بوده است.

۳- بنظر می رسد با توجه به تفاوت ماهیت جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک بنظر می رسد جغرافیای سیاسی از ماهیت انسانی تری نسبت به ژئوپلیتیک برخوردار می باشد. به بیان بهتر مطالعات جغرافیای سیاسی در جهت کنترل، پیشگیری و کاهش تنش ها، تعارضات و رقابتها مابین نیروهای مختلف در یک سرزمین در قالب اعمال حاکمیت بر فضا می باشد. در حالیکه ژئوپلیتیک به تجویز راهکارها، روشها و روندها برای پیروزی در رقابتهای بین المللی بر سر مواهب جغرافیایی و با اتکا به قدرت می باشد (Lashgari, 2016: 224).

اگرچه تحت تأثیر فرایند جهانی شدن پاره ای از اندیشمندان ژئوپلیتیک تحت تأثیر انگاره های پست مدرنیستی معتقدند که از ارزش مقیاس های جغرافیایی نسبت به گذشته کاسته شده و در حال حاضر در مقیاس فراملی نیز سازمانهای جهانی نظیر سازمان ملل متحد، بانک جهانی، دیوان دادگستری بین المللی و ... وجود دارند که حاکمیت ملی را تحت تأثیر قرار می دهند و بنابراین امکان ایجاد تمایز مابین مقیاس های ملی و فراملی وجود ندارد. از این جهت تأکید دارند که پس فروپاشی بلوک شرق، جغرافیای سیاسی با ژئوپلیتیک دچار همپوشی گردیده است (Sharp, 2013:25). لیکن اثرگذاری این نهادها در سیاستهای بین المللی منجر به جلوگیری از اثر بازیگران ملی و کشورها در پیگیری منافع خود در صحنه روابط بین الملل مبتنی بر پتانسیل ها و ضعف های ژئوپلیتیک نگردیده است. بطوریکه وجود حاکمیت در مقیاس مقیاس فراملی قابل مقایسه با وجود و اثرگذاری آن در مقیاس ملی نیست. از این جهت از نظرگاه اندیشمندان ژئوپلیتیک کلاسیک؛ همچنان پیروزی در رقابت و دستیابی به قدرت در صحنه روابط بین الملل توسط حکومتها و بازیگران سیاسی موجد تفکرات ژئوپلیتیک می باشد و سوگیری کنش قلمرومندان جوامع

انسانی در اشکال متأثرسازی، نفوذ، عملیات، تعامل، محدودسازی دسترسی، ادعای مالکیت نسبت به سایر قلمروها جغرافیایی جزء کنش‌های بنیادین ژئوپلیتیک محسوب می‌گردد (Hafeznia & Kavyanirad, 2013:191).

از بُعد مفهومی بررسی تمام دیدگاهها و نظریات مختلف در رابطه با موضوع و مفهوم ژئوپلیتیک نمایانگر آن است که اثرگذاری محیط جغرافیایی در ابعاد طبیعی و انسانی در شکل‌دهی به تصمیمات سیاسی حکومتها و بازیگران سیاسی به مثابه وجه مشترک تمامی این دیدگاه‌ها و نظریات مطرح‌شده است. به عبارت بهتر تأثیر جغرافیا در سیاست در مقیاس فراملی به پارادایم غالب در مطالعات ژئوپلیتیک بدل شده است (Mojtahedzadeh, 2001: 129) و بویژه پس از جنگ سرد مکانها و مناطق مختلف جهان از حیث دارا بودن پیش‌نیازهای طبیعی و انسانساخت قدرت آفرین و تهدیدآفرین در نزد کشورها و گروه‌های متشکل سیاسی دارای ارزش و اهمیت متمایز می‌باشند و برخی از این مکان‌ها و مناطق مهم‌تر از دیگر مکان‌ها و مناطق می‌باشند (Lashgari, 2012: 25). در این پارادایم، ژئوپلیتیک به مطالعه و پیشنهاد راه‌کارهایی می‌پردازد که با توسل به عوامل قدرت آفرین و دفع عوامل تهدیدزا؛ تحصیل قدرت از مکانها و مناطق جغرافیایی مهم برای حکومتها و بازیگران سیاسی در سطح فراملی و جهانی امکانپذیر گردد (O'Tuathail et.al, 2001:188). از منظر ژئوپلیتیک حکومتها و بازیگران سیاسی برای تصرف فرصتها و مقدرات موجود در مکانها و فضاها جغرافیایی به رقابت پرداخته و سعی می‌کنند نفوذ خود را در فضای قدرت آفرین توسعه داده و اینگونه فضاها را به قلمرو نفوذ خود بیافزایند و بر عکس رقبا را از اینگونه فضاها بیرون برانند. ضمن اینکه ژئوپلیتیک سیاست خارجی کشورها را با توجه به داشته‌های طبیعی و انسانساخت و موقعیت جغرافیایی به صورت خرد و انتزاعی تعیین می‌نماید (Etaat, 2006: 16). بنابراین ژئوپلیتیک در حیطه روابط بین‌الملل به مطالعه فرصتها و ابزارهای جغرافیایی رقابت آمیز پرداخته و کارکردهای مکان و فضای جغرافیایی را در شکلدهی به فرایندهای کنش و واکنش در صحنه سیاست بین‌الملل تبیین می‌نماید (Germond, 2015:137). از این دیدگاه ژئوپلیتیک اهمیت و ارزش مکانها و فضاها جغرافیایی را مشخص نموده و شرایط آنها در قالب چرخه‌های رقابت ارزیابی می‌نماید. بدیهی است به تبع ظهور این عوامل پدیده‌های همانند دیپلماسی، جنگ، استراتژی و ... در فضای روابط بین‌الملل ظهور می‌نماید که بخش مهمی از مطالعات این رشته را بخود اختصاص می‌دهد که با توسل به این عوامل امکان حصول منافع را برای بازیگران سیاسی امکانپذیر می‌گردد.

روش شناسی قیاسی

در علوم اجتماعی آن چیزی که از آن به عنوان روش شناسی (متدولوژی) نام برده می شود بیشتر از آنکه مهارت یا شیوه‌های گوناگون برای تحقیق یا پژوهش (روش تحقیق) باشد خبر از انواع رویکردها به پدیده‌های اجتماعی می دهد که بیشتر با فلسفه مدرن کانتی در ارتباط است از آن رو که قائل به نموده‌های متکثر از بود واحد است. اصولاً طی تاریخ دو مکتب هستی شناسی شکل گرفته است؛ یکی مادی‌گرا (عینی) و دیگری ذهنیت‌گرا (ایدئالیست). از دیدگاه هستی شناسی عینیت‌گرا پدیده‌ها اعم از نمادها، فرایندها و کنش‌ها از نظر وجودی عملکردی مستقل از برداشت‌ها و فهم انسان دارند و می‌بایست کشف گردند. از دیدگاه مکتب ذهنیت‌گرا اساساً پدیده‌های سیاسی - اجتماعی جنبه ذهنی یا دست کم گفتمانی دارند (Ghezelsofla, 2007:119). بنابراین شناخت پدیده‌های انسانی جزء با در نظر گرفتن زمینه، متن، محیط و زمانی که آن پدیده‌ها در آن شکل گرفته اند، ممکن نیست. در حالیکه اثبات‌گرایان معتقدند که پیشرفت در مطالعات علوم اجتماعی، مستلزم پذیرش روش‌ها و معیارهای رایج در علوم طبیعی می باشد و در واقع تبیین علت یاب را مناسب می دانند. تبیین‌های علت یاب، بر نظریه‌ها و قوانین کلی استوارند؛ در حالیکه معتقدان به روش‌های پس‌اثبات‌گرا، به تفهیم اولویت می دهند (Rahbari, 2006: 100). این در حالی است واقع‌گرایان ذات‌گرایی را در برابر نسبی‌گرایایی قرار می دهند و نفی ذات را مستلزم پذیرش این فرضیه می دانند که انسان مقیاس همه چیز می باشد و با پذیرش این پیش فرض تمایز میان معلوم و مجهول ناممکن می گردد.

درک اثبات‌گرایان از سرشت انسان این است که انسان موجودی عاقل، حسابگر و سودجوست و همه انسانها در برابر محرک‌های بیرونی رفتار کم و بیش مشابهی از خود بروز می دهند و رفتارهای انسان تا اندازه زیادی تعمیم پذیر است. روش شناسی اثبات‌گرا معطوف به آن نوع تبیین و پیش بینی است که با مشاهده پدیده‌ها و کشف نظم یا الگوی حاکم بر آن بدست آمده باشد. در این مکتب منظور از علم یافتن روابط و کیفیت اشیاء و پدیده‌ها از طریق حس و تجربه و کوشش از طریق اقامه فرضیه‌ها در جهت رسیدن به نظریه‌ها و قوانین تعمیم‌پذیر در جهت تبیین آنها می باشد (Soroush, 1996:12-13). تبیین علمی، چه قیاسی و عقلانی باشد و چه تجربی و استقرایی، عوامل پیشینی را که در وضعیتی خاص موجب وقوع پدیده مشخصی است توضیح می دهد.

جدول ۱ - مکاتب روش‌شناسی

<p>حقیقت و علم به صورت عینی وجود دارد و فارغ از هر دو نوع ایدئولوژی و با کمک حس، تجربه و با ابزار قابل اندازه‌گیری می‌توان حقیقت را احراز کرد و از این طریق همگان به نتایج مشابهی دست می‌یابند و حقایق قابلیت تعمیم دارد.</p>	<p>۱) اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم)</p>
<p>در حقیقت، معرفی، اعم از فضا اساساً وجود ندارد و تمام پدیده‌های عینی فاقد اصالت بوده و هیچ نوع حقیقت واقعی فارغ از عملکرد نیروها و ساختارهای حاکم وجود ندارد. هر نوع و حقیقت، معرفت و دانشی در نتیجه عملکرد ساختارها و نیروهای حاکم شکل می‌گیرد و در تبعیت از ساختار پدیدار می‌گردد</p>	<p>۲) هرمنوتیک</p>

بنابراین در روش‌شناسی اثبات‌گرا، سازگاری یا عدم سازگاری هر فرضیه طی یک فرایند تجربی و عقلانی آزموده می‌شود. اگر این آزمون موفقیت‌آمیز باشد، نظریه تأیید می‌شود. البته در علوم جغرافیایی برخی قوانین به جای اینکه مدعی وقوع یک پدیده منظم باشند؛ تنها حاکی از درصدی از این موارد می‌باشند. اگر این درصد مشخص شده باشد، یا بر پایه گزاره معینی رابطه کمی آن با واقعه دیگری معلوم شده باشد، این گزاره را قانون آماری می‌خوانند. بدیهی است هرچا دانش کافی برای تصریح قانونی وجود نداشته باشد، قوانین آماری بهترین گزاره قابل استفاده به شمار می‌روند و در علوم جغرافیایی نیز اساساً به قوانین آماری صحت گزاره‌ها را تأیید می‌کند (Sadeghi, 2015: 224). بدیهی است احتمال تحقق یک پدیده یا فرایند را می‌توان به شیوه تجربی و آماری مشخص نمود و یا از روشهای عقلی همچون روش قیاسی استفاده کرد و احتمال حاصل از شواهد پدیده را در یک قلمرو یا جمعیت معین لزوماً صفر و یا یک (ابطال یا اثبات قطعی) دانست. منطق قیاسی مشتمل بر استدلال‌های قطعی و منطق استقرایی مشتمل بر استنتاج‌های محتمل می‌باشد. قیاس، حکم کردن از قضیه‌های کلی به جزئی است و استقرا، حکم کردن از قضیه‌های جزئی به کلی می‌باشد. بنابراین استدلال‌های استقرایی شامل بیان احتمالی حقیقت است در حالیکه منطق قیاسی با استنتاج (نتیجه) قطعی سروکار دارد و حقایق جزئی را از حقایق کلی می‌گیرد. بطوریکه رویکرد قیاسی با عبور از کنار جزئیات و با تکیه بر مسلمات فراگیر و با پذیرفتن آنها به مثابه اصول پایدار به مسلمات جزئی تر دست می‌یابد. در نقطه مقابل رویکرد استقرایی با شناخت روابط پدیده‌های جزئی و با تکیه بر حس و تجربه آغاز و با طی گام‌های پیاپی در پایان به گزاره‌های فراگیر می‌رسد (Eftekhari, 2009: 14). در منطق قیاسی هرگاه این اطمینان وجود داشته باشد که یک صفت معین در یک مجموعه از پدیده‌ها وجود دارد؛ می‌توان این صفت را به هر یک از اجزاء این مجموعه بر اساس

تعقل و استدلال متناسب نمود و متضمن این ادعا است که مقدمات زمینه قاطعی را برای نتیجه فراهم می آورند. این در حالی است که در استقراء اطلاعات مربوط به صفات کل جامعه وجود ندارد و شناخت صفات تنها از طریق تجربه بروی یک نمونه از جامعه مورد نظر و از طریق استقراء بدست می آید (Mohamadi, 2012: 12).

در تبیین قطعی (تعیین گرایی) شرایطی بیان می شود که احتمال تحقق یک رویداد در آن شرایط صفر (عدم تحقق عام) یا یک (تحقق قطعی) است. اما در تبیین احتمالی (وضعیت عدم تعیین) شرایطی بیان می شود که در آن شرایط احتمال تحقق هر رویداد بین صفر و یک می باشد. برخی از اثبات گرایان مانند هیوم قصد داشتند در حوزه معرفت تنها به تجربه اکتفا کنند، اما در این مسیر به این نتیجه رسیدند که تجربه به تنهایی نمی تواند عقلانیت قوانین علمی را تضمین کند و می بایست از ابزار عقل نیز برای تبیین پدیده ها استفاده نمود. برای نمونه این گزاره که اگر «میز فلزی بود رسانا بود» را می توان اینگونه بیان کرد که چون «این میز فلزی نیست پس رسانا نیست». بدیهی است صدق اینکه فلز بودن در رسانا بودن نقش دارد از طریق استدلال عقلانی قابل ذکر می باشد و عدم مشاهده دلیل بر عدم وجود نیست و همین امر در مورد بسیاری از مفاهیم ریاضی و منطق نیز صدق می کند (Popper, 2002: 67). بنابراین پیش شرط های خلاف واقع، بیانی دیگر از اصل علیت به شمار می روند و اگر تجربه گرایان دلیلی برای صدق این گزاره ها نمی یابند به این دلیل است عقل را به عنوان منبعی برای تأیید اصول مورد نظر به رسمیت نمی شناسند. نفی حجیت استقراء و اعتقاد به عقل به مثابه زیربنای شناخت علیت، زیربنای رویکرد قیاسی می باشد. در رویکرد استقرایی قابلیت آزمون و امکان ابطال؛ ویژگی اصلی نظریه ها می باشد؛ لیکن این ابزارها فارغ از دخالت عقل دارای ارزیابی مناسبی از جهت اثبات یا ابطال نمی باشد. به عبارت بهتر ترجیح یک نظریه نه صرفاً به دلیل کارایی آن؛ بلکه بدلیل معیارهای عقلانی می باشد. از سوی دیگر رویکرد قیاسی نسبت به شناخت هر علتی بدون تمسک به علت غایی کارایی لازم را نخواهد داشت. بنابراین غایت اگر به معنای نتیجه یک حرکت یا رابطه باشد نیازمند تبیین عقلانی می باشد. تعمیم های جهانشمول قیاسی حاصل قرارداد نیست بلکه گزاره های کلیت پذیر از ذات مشترک (ماهیت) پدیده ها خبر می دهند و از این جهت واقع گرا به شمار می روند. بر این مبنا رویکرد قیاسی از ضرورت شناخت علمی و تبیین «نظام های منسجمی» که بر زندگی انسان مسلط هستند سخن می گوید و شرط علمی بودن را جستجوی استنباطی و عقلانی امری «نظام مند» در میان پدیده های منفرد می داند (Lesser, 2000: 24-25). در نظر قیاس گرایان

از حیث غایت شناسی عقلانیت استنباطی توان لازم برای شناسایی و تمایز تاریخی سیاستهای فضایی در مقیاس فراملی را دارد.

یافته های تحقیق

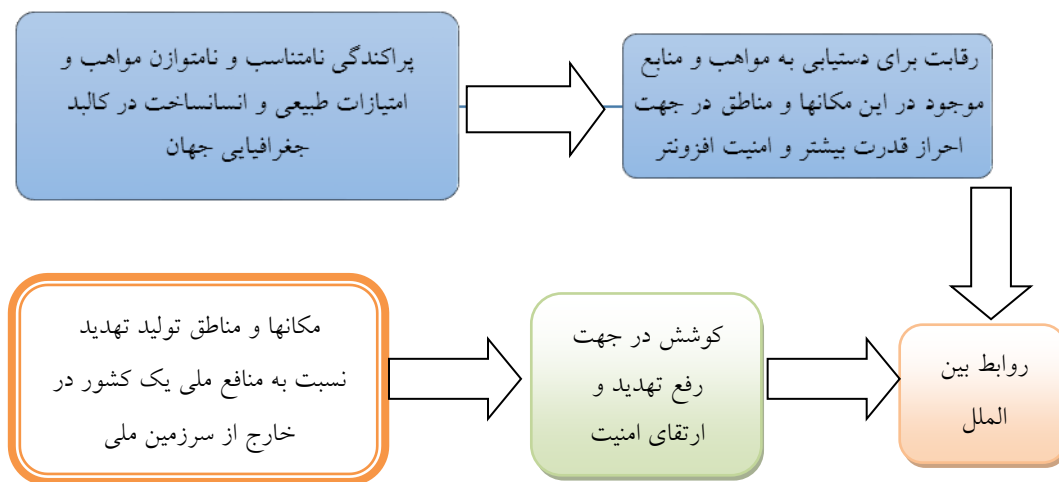
همچنانکه ذکر گردید از آنجائیکه هدف از مطالعات ژئوپلیتیک غایت شناسی و پیش بینی رفتار حکومت ها و بازیگران سیاسی بر مبنای داده های جغرافیایی و تبیین سرنوشت سیاسی مکان ها و مناطق مختلف می باشد از این جهت مطالعات ژئوپلیتیک کاربردی در دستگاه شناختی اثبات گرا همچنان فعلیت بیشتری دارد. چرا که علت شناسی و پیش بینی در بُعد روش شناسی زمانی ابعاد عملیاتی بخود می گیرد که گزاره ها و قضایا به جهان عینی ارجاع داده شوند. از سوی دیگر ماهیت ژئوپلیتیک به گونه ای است که الزاماً نمی توان از رویکرد تجربی - استقرایی در شناخت این رابطه بهره برداری نمود. به بیان دیگر ژئوپلیتیک از حیث محتوایی دارای مبانی و اصولی است که انحصاراً غایت شناسی این ساحت معرفتی از علوم جغرافیایی را نیازمند استدلال قیاسی - عقلانی می نماید که مهمترین این موارد مشتمل بر موارد زیر می باشد:

الف- تبیین قیاسی و تمایز در ارزش ژئوپلیتیک مکان ها و مناطق

از حیث تاریخی توجه به نظریات بسیاری از اندیشمندان ژئوپلیتیک نشان می دهد که شناسایی مناطق مهم جهان همواره یکی از دغدغه های آنان بوده است و جزء مهمی از تئوریهای آنان به شناخت مکانها و مناطق جغرافیایی کلیدی جهان اختصاص داشته است (Lashgari, 2012: 9) که مبتنی بر رویکرد اثبات گرای عقلانی صورت پذیرفته است. به عبارت بهتر بر طبق اصول فلسفی توصیف ذات یک پدیده از طریق صفات و پدیده های حاصل از آن امکانپذیر می باشد و استخراج و مطالعه دقیق ویژگیها و شاخصهای یک مفهوم زیربنایی و بررسی سیر تکامل و تغییر و تحول آن نیازمند کشف و مطالعه ویژگیهای عناصر روبنایی منتج از آن می باشد. به عبارت بهتر در فلسفه؛ عوارض و اثرات ظهور یافته به منزله علامت تشخیص و تعین یک پدیده محسوب می گردند و در حکم خواص و ویژگیها و به منزله جوهر آن قلمداد می گردد. بر این اساس مقولات عارضی بدون وجود جوهر؛ موجودیتی خارجی نداشته و غیرقابل استقلال از جواهر می باشند و از این رو عوارض خارجی منفک از جوهر اساساً امری ناممکن بوده و صرفاً در ظرف ذهن و به عنوان مفهومی قابل تجزیه از جوهر قلمداد می گردند (Vasegh, 2005).

83). بر این مبنا می توان اذعان نمود که سرمنشأ رویدادها و حوادث موجود در ژئوپلیتیک شامل پدیده های عارضی نظیر رقابت، قدرت، امنیت و استراتژی و ... در کالبد جغرافیایی جهان نهفته است (Baldwin, 1995: 119- 120). در حقیقت فضای جغرافیایی به منزله خاستگاه و بسترگاه ظهور پدیده های مورد مطالعه در روابط بین الملل عمل می نماید و اگر ارزش های ژئوپلیتیک مکان ها و مناطق مختلف کره زمین یکسان می بود؛ بستر معدودی برای ظهور کنشها و واکنشها در صحنه روابط بین الملل باقی می ماند. بخشی از علل تصمیمات و رفتارها در صحنه روابط بین الملل ناشی از تمایز در اهمیت و پراکنش نامتناسب مواهب و امتیازات موجود در مکان ها و مناطق مختلف می باشد. بنابراین به صورت ذاتی تمایز در اهمیت ژئوپلیتیک مکانها و مناطق مختلف جغرافیایی جزء خصوصیات ذاتی ساختار ژئوپلیتیک جهان می باشد (Hafeznia, 2006:17) و برای پیش بینی رفتار سیاسی حکومتها و بازیگران در درجه نخست می بایست اهمیت مکانها و مناطق مختلف جغرافیایی را در نزد آنها مشخص و با رویکرد قیاسی استدلال نمود (Ghasemi, 2005:64). به عنوان نمونه زیربنای اصلی تئوریهای ژئوپلیتسین هایی همچون مکیندر، اسپایکمن، سورسکی، ماهان و ... به معرفی و شاخص یابی مناطق کلیدی جهان معطوف شده بود و هرکدام از آنها با رویکردی قیاسی و با توجه به مجموعه ای از استنتاج های عقلانی حکم به اهمیت سیاسی منطقه یا مناطقی از جهان را داده و بر مبنای آن آینده روابط بین الملل را پیش بینی می نمودند (2009:18: Mojtahedzadeh & Rabeii). به عبارت دیگر در نزد آنها این فضاها به منزله بسترگاه ظهور پدیده های تبعی نظیر رقابت، کوشش برای دستیابی به قدرت، امنیت و ... بوده است که موضوعات بنیادین مطالعات ژئوپلیتیک را بخود اختصاص می دهند. از این رو این فضای جغرافیایی مهم به منزله جوهر؛ تولیدکننده رفتار روبنایی در نزد بازیگران سیاسی و حکومتها مطرح بوده است که این رفتارهای روبنایی نه به گونه ای استقرایی - آماری بلکه به صورت عقلانی - قیاسی قابل تبیین می باشد. بنابراین در درجه نخست اگر ارزش ژئوپلیتیک مکانها و مناطق مختلف کره زمین یکسان می بود؛ از حیث فلسفی هیچ امکانی برای ظهور این رفتارها وجود نداشت. ثانیاً ارزش ژئوپلیتیک در نزد نهادها و بازیگران سیاسی از نوع بسیط و تک ساخت بوده و از این جهت قابلیت ارزشیابی استقرایی - آماری را ندارد. اصولاً در مقیاس فراملی داده ها و تهدیدات مکانی - فضایی به عنوان محرک های بی طرف مطرح نمی باشند (Jones et.al, 2007: 210) و قطعاً بازیگران سیاسی بویژه حکومتها را نسبت به خود به کنش وادار می نمایند که این کنش ها غالباً با منطق قیاسی قابل غایت شناسی می باشد. به عبارت بهتر از آنجائیکه میزان اثرگذاری بنیادهای

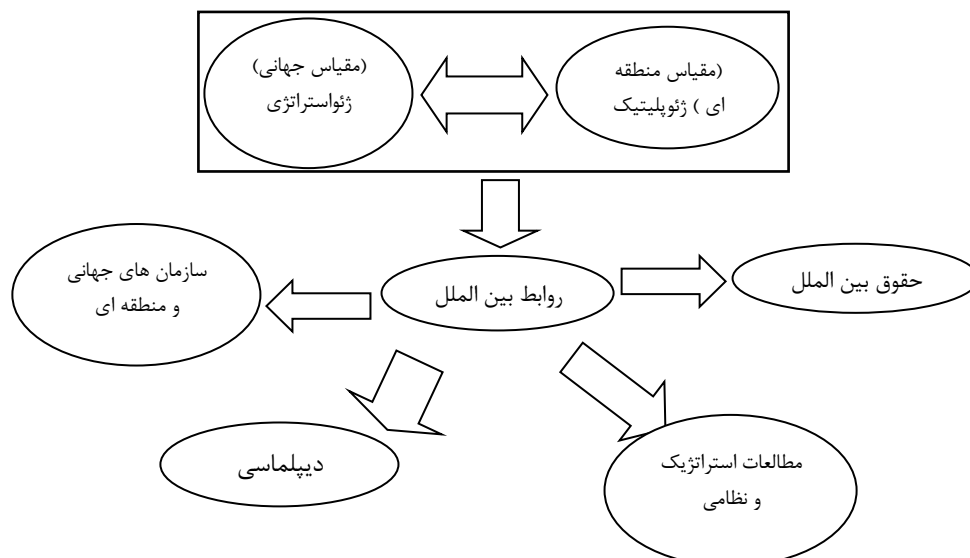
جغرافیایی در تولید این عوارض غیر کمیت پذیر می باشد از این رو می بایست از منظر عقلانیت قیاسی به آنها نظر نمود. چرا که در شناسایی اهمیت این مناطق عواملی کیفی و متغیر همچون اقتصاد سیاسی، ایدئولوژی و خاستگاه اجتماعی رهبران سیاسی و ... نیز تأثیرگذار می باشد که قابلیت تبدیل به شاخص های کمی را ندارند. در نتیجه برای شناخت این عوامل می بایست به استنتاج های عقلانی و رویکردهای قیاسی نظر نمود. این در حالی است که روش استقرایی در چارچوب اقتصاد نئوکلاسیک به سادگی از کنار این عوامل عبور نموده (Cox, 2005: 6-7) و آنها را در رویکرد شناختی خود مورد نظر قرار نمی دهد.



شکل ۱- فلسفه جغرافیایی ظهور موضوعات روابط بین الملل پس از جنگ سرد

در این الگوی شناختی از آنجائیکه مناطق امتیازدار و تهدیدآفرین کره زمین از ظرفیت تعیین توفیق بازیگران در متجلی ساختن منافع ملی آنها برخوردار می باشد و در نتیجه بخش مهمی از زیربنای سیاست خارجی کشورها معطوف به سیاست های ژئوپلیتیک آنها می باشد. بنابراین شناخت ویژگیها و ملاحظات ژئوپلیتیک سبب خواهد شد که سیاستمداران در اتخاذ خط مشی های بین المللی از واقع بینی لازم برخوردار شوند و اهداف و منافع خود را متناسب با توانمندی های ژئوپلیتیک خود تعقیب نمایند. از این جهت شناسایی ژئوپلیتیک به مثابه پدیده عینی، ابزاری در خدمت بازیگران و نهادهای سیاسی برای شناخت و تحلیل دقیق تر و واقع بینانه تر امنیت، قدرت و منافع ملی به مثابه اجزای اصلی روابط بین الملل می باشد و رهیافتی برای سیاست خارجی کشورها و مطالعات روابط بین الملل است که به توضیح و پیش بینی رفتار حکومتها در سطح بین الملل می پردازد و این کارکرد قابلیت تعمیم نظریه را در مقیاس جهانی فراهم می

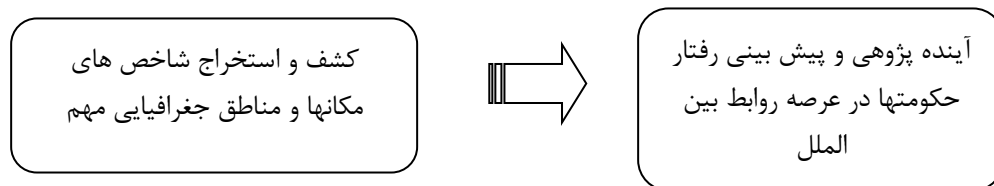
کند. بدیهی است شناسایی ژئوپلیتیک به مثابه پدیده ای صرفاً ایدئولوژیک یا پدیداری و اتخاذ روش های فرا اثبات گرا جهت هدف گذاری ژئوپلیتیکی این مخاطره را به همراه دارد که نهادها و بازیگران سیاسی در اتخاذ راه کارهای ژئوپلیتیک چندان به داده های جغرافیایی توجه ننموده و اهدافی آرمانی و غیر قابل دسترس را برای خود تعریف نمایند. بنابراین به صورت بنیادین، تحصیل قدرت و منافع بیشتر توسط کشورها و قدرتها؛ بستگی به چگونگی اتخاذ سیاستهای مناسب ژئوپلیتیک از سوی آنها در جهت دسترسی به امتیازات مکانها و مناطق مهم دارد و کسب منافع و تحصیل قدرت منوط به دسترسی به امتیازات جغرافیایی است که در نقاط و مکانهای خاصی از جغرافیای سیاسی جهان قرار گرفته است. این رویکرد کل نگر توانایی شناخت روابط ژئوپلیتیکی در مکان ها و مناطق مختلف را به همراه دارد. در این چارچوب این مکانها و مناطق یکی از دلایل فلسفی تطبیق پذیری محتوی مطالعات ژئوپلیتیک با دستگاه شناختی قیاسی - عقلانی می باشد و هرچه زمان به جلوتر حرکت می کند تعریف منافع ملی، قدرت، امنیت، نفوذ، استراتژی و ... حکومتها می بایستی در تطابق با ویژگیها و شاخص های این مکانها و مناطق انجام پذیرد. چرا که بدون در نظر گرفتن شاخص های مناطق مهم کره زمین، هزینه تحقق منافع ملی افزایش یافته و یا حتی غیرممکن می گردد.



شکل ۲- رابطه علی ژئوپلیتیک با روابط بین الملل پس از جنگ سرد

ب - تبیین قیاسی و غایت‌شناسی در مطالعات ژئوپلیتیک

غایت‌شناسی قیاسی از کنشها و واکنشها در ژئوپلیتیک این مزیت را دارد که به درک رویدادها و رفتارهای بین‌المللی ماهیتی پیش‌بینی‌پذیر بخشیده و در عین حال هدف‌گذاری بازیگران و نهادهای سیاسی منطبق با پتانسیل‌های ژئوپلیتیک نموده و اندیشمندان روابط بین‌الملل و ژئوپلیتیک را از رویدادشناسی و برشمردن صرف حوادث تاریخی رها ساخته و بدان ماهیت کاربردی بخشید. چرا که ظهور این قبیل گزاره‌ها بطور مستقیم به شرایط و وضعیت بیرونی اشاره داشته و به بیان ویژگیهای واقعی و عینی می‌پردازند و تنها با استفاده از این گزاره‌ها و فضایای قیاسی، کل‌نگر و ساختاری است که می‌توان برای مستندات علمی روابط بین‌الملل اعتبار علمی با قدرت تبیین بالا و تعمیم‌پذیر قائل شد. به عبارت بهتر همچنانکه گفته شد در دهه‌های گذشته و بویژه پیش از پایان جنگ سرد یکی از چالش‌های مهم مطالعات ژئوپلیتیک تمرکز زیاد بر مطالعه نظری - فلسفی بوده است و پتانسیل مطالعاتی چندانی برای حرکت به سوی افق‌های پیش‌بینی‌پذیر ایجاد نگردیده است. بدیهی است تنها با دستیابی به شاخص‌های فضای تعمیم‌پذیر در مورد مکانها و مناطق مهم در مقیاس فراملی می‌توان آینده حوادث تاریخی را پیش‌بینی نمود و به ژئوپلیتیک ماهیت کاربردی و قابل‌پیش‌بینی بخشید و با کمک شاخص‌های این مفهوم می‌توان به تبیین علی حوادث و رویدادها پرداخت. وجود این نظم‌شناختی؛ ژئوپلیتیک را به سوی روش‌شناسی اثبات‌گرا سوق می‌دهد و با توجه به توان پیش‌گویی رفتارها در روابط بین‌الملل مبتنی بر عوامل جغرافیایی؛ می‌توان از رویکردهای قیاسی و عقلانی و نه صرفاً تجربی و استقرایی استفاده نمود. چرا که کنش قلمرومندان در نتیجه وجود داده‌ها و کاستیهای جغرافیایی الزاماً ماهیت احتمالی و آماری ندارد و می‌توان رفتارهای بازیگران را نسبت به مناطق به گونه‌ای عقلانی استنتاج نمود.



شکل ۳- آینده پژوهی ژئوپلیتیکی روابط بین‌الملل

به عبارت بهتر معارف بشری در چارچوب روش شناسی اثبات گرای عقلانی برای احراز شأن علمی می بایست عینی باشند. در حوزه مطالعات ژئوپلیتیک نیز یکی از راه صدور احکام اثبات گرای عقلانی توجه به بنیادهای جغرافیایی و کالبدی ظهور این رویدادها و کشف روابط علی بین این حوادث و داده های طبیعی و انسانی محیط جغرافیایی می باشد. ارائه یک قضیه کلی و منطقی و عام در رابطه با این مفهوم به شناسایی علل و غایت رویدادها و حوادث در روابط بین الملل کمک نموده و موجب عدم به حاشیه رفتن ژئوپلیتیک از حوزه راندشناسی و پیش بینی می گردد (O'loughlin, 2006: 42). شاید به همین دلیل باشد که نظریات ارائه شده توسط ژئوپلیتیسین های کلاسیک نظیر مکیندر، اسپایکمن، سورسکی و ... از طرفداران زیادی حتی در علوم نظیر تاریخ و روابط بین الملل برخوردار می باشد. بنابراین می توان اذعان نمود که یکی از زمینه های کشف علل ظهور رویدادها در ژئوپلیتیک متکی به بررسی واکنشهای قلمروخواهانه نسبت به فرصت ها و مزیت های جغرافیایی متأثر از وجود ابعاد ثابت و متغیر ژئوپلیتیک می باشد. در این چارچوب، از آنجائیکه رفتار جغرافیایی دولتها در مقیاس فراملی متأثر از عوامل متغیر در ژئوپلیتیک همچون تکنولوژی، نوع نظام حکومتی و ... نیز می باشد از این جهت رویکردهای شناختی جزء به کل (استقراء) چندان نمی تواند پیش بینی درستی از آینده تحولات ژئوپلیتیک ارائه دهد. ضمن اینکه میزان و شدت اثرگذاری این عوامل در اتخاذ سیاست های ژئوپلیتیک قابل شمارش و اندازه گیری نیست.

این رهیافت شناختی در ژئوپلیتیک به وجود علل و ساختارهای کلی در تولید سیاست های ژئوپلیتیک اذعان داشته و اندیشمندان این حوزه بر مفاهیم و مفروضه های انتزاعی و ساختاری توجه بسیاری داشته و بر تأثیر این ساختار بر بروز رفتارهای ژئوپلیتیک کشورها توجه دارد. مهمترین نظریه ای که در این رهیافت قرار می گیرد نظریه "واقع گرایی ساختاری" کنت والتز می باشد. کنت والتز معتقد به رویکرد سیستماتیک، کل گرایانه و تعمیم پذیر در مطالعه رقابتها، بحرانها و همکاریها در روابط بین الملل بود و توجه خود را از دولتها و عوامل درونی آنها دور نگه داشته و بر اثرگذاری عوامل جغرافیایی در تولید رفتاری مشابه در حکومتها در طول زمان جهت دستیابی به قدرت و امنیت و بدین ترتیب معتقد به وجود عوامل مستقل از خصوصیات کشورها در جهت تعیین رفتارشان در روابط بین الملل بود (Waltz, 1979: 94). در نظر وی وجود متغیرهای جغرافیایی به عنوان عوامل محدود کننده دولتمردان و تصمیم گیران سیاست خارجی عمل می کند و بویژه آنچه در حصول این اهداف عوامل تصمیم گیر را یاری می رساند و توجه به عوامل قدرت آفرین جغرافیایی مبتنی بر رویکرد قیاسی است که شکل دهنده نظم شناختی در روابط بین الملل

می باشد. به بیان دیگر عدم توجه به جغرافیا توسط یک حکومت می تواند به حذف آن از نظام بین الملل و با شکست های پی در پی آن در سیاست خارجی منتهی شود. بویژه پس از جنگ سرد مکانها و مناطق مختلف جهان از حیث دارا بودن پیش نیازهای طبیعی و انسانساخت قدرت آفرین و تهدیدآفرین در نزد کشورها و گروه های متشکل سیاسی دارای ارزش و اهمیت متمایز می باشند و برخی از این مکان ها و مناطق مهم تر از دیگر مکان ها و مناطق می باشند (Lashgari, 2012:25). بنابراین در مطالعات ژئوپلیتیک یک قلمرو جغرافیایی از حیث موقعیت جغرافیایی، دوری یا نزدیکی به کانونهای بحران، دارا بودن منابع طبیعی و فسیلی، همسایگی یا مجاورت با قدرتهای بزرگ و ... مورد توجه قرار می گیرد. در این پارادایم ژئوپلیتیک به مطالعه و پیشنهاد راه کارهایی می پردازد که با توسل به عوامل قدرت آفرین و دفع عوامل تهدیدزا؛ تحصیل قدرت از مکانها و مناطق جغرافیایی مهم تر برای حکومتها و کشورها در سطح فراملی و جهانی امکانپذیر گردد (O'Tuathail, 2001:181). از این منظر حکومتها و بازیگران سیاسی برای تصرف فرصتها و مقدرات موجود در مکانها و فضاها جغرافیایی به رقابت پرداخته و سعی می کنند نفوذ خود را در فضای قدرت آفرین توسعه داده و اینگونه فضاها را به قلمرو اعمال اراده خود بی افزایند و بر عکس رقبا را از اینگونه فضاها بیرون برانند. از این رو ژئوپلیتیک بعنوان یک عنصر ساختاری سیاست خارجی کشورها را با توجه به داشته های طبیعی و انسانساخت تعیین می نماید (Etaat, 2006: 16).

ج- پایان جنگ سرد و افزونی ارزش رویکرد قیاسی در مطالعات ژئوپلیتیک

پس از جنگ سرد و با پایان رقابتهای ایدئولوژیک آنچه که باعث تولید رقابت، قدرت، امنیت و استراتژی از درون مکانها و مناطق مختلف جغرافیایی می گردید دیگر صرفاً ارزش ایدئولوژیک این فضاها نبود بلکه منابع و امتیازات موجود در ساختار ژئوپلیتیک جهان به آنها اعتبار می بخشید (Smith, 2000: 371). به عبارت دیگر با حذف تقابل ایدئولوژیک در سطح کلان؛ موضوع و علل ظهور رقابت قدرتهای جهانی و ماهیت و شدت نفوذ قدرتهای جهانی در مکانها و مناطق مختلف جهان تا حد قابل توجهی تغییر نمود (Buzzan & Waver, 2009:211). از این منظر الگوی رقابت دارای محتوای کاملاً ژئوپلیتیک، عینی و بر مبنای آموزه های پیش بینی پذیر گردید. چرا که در این شرایط جدید؛ سیاستمداران بندرت بازیگران آزادی هستند و حرکات و تصمیمات آنها را شرایط ژئوپلیتیک تعیین می کند (Friedman, 2002: 44). بنابراین اگرچه یک اقتدار حقوقی فوق حاکمیتی بر نظام جهانی حاکم نیست و دولتها ملزم به پیروی از حاکمیت برتر نمی باشند؛ لیکن سازوکارهای خود تنظیم کننده رفتاری وجود دارند که در قالب نظام های

ژئوپلیتیک قابل تبیین می باشند و از این رو مبتنی بر عقلانیت قیاسی، رفتار حکومتها و بازیگران اثرگذار در عرصه فراملی، تا اندازه زیادی قابل تبیین می باشد (Etaat, 2006:68). بر این مبنا ژئوپلیتیک کاربردی از حیث روش شناسانه با رویکردهای قیاسی، کل نگرانه و تحلیل های عقلانی امتزاج بیشتری یافت و کمتر به سوی روش های کمی و پوزیتیویسم منطقی گرایش پیدا نمود. بنابراین اگرچه به سبب پویایی نظام بین الملل، نظم و نسق حاکم در یک مقطع زمانی از ثبات برخوردار نیست؛ لیکن تاریخ سیاسی نمایانگر آن است که تبیین قیاسی الگوهای رفتاری مبتنی بر داده های ژئوپلیتیک، ثبات پیش بینی در روابط بین الملل را فراهم می سازد و وجه کاربردی ژئوپلیتیک را برجسته تر می نماید.

دقت در سیاست خارجی قدرتها و کشورهای تأثیرگذار نیز نشان می دهد که آنها در اتخاذ اقدامات خود در مناطق مختلف زمین، قبل از هر عاملی به اهمیت جغرافیایی آن فضا و اینکه چه موقعیتی و محتوی دارد و این موقعیت و محتوا چه اقتضائاتی را برای آن فضا ایجاد می کند؛ توجه دارند چرا که در این مناطق امتیازات و پتانسیل های نهفته است که برای ادامه و اعتلای هژمونی قدرتها ضروری می باشد (Ahmadyan, & Gholami, 2009:18). در این راستا حتی برخی از محققین بطور صریح ادعا کرده اند که اساس و بنیان رویدادهای روابط بین الملل بر مفاهیم و عوامل جغرافیایی قرار دارد (Eazati, 2007: 141) و ابزار اصلی اتخاذ رویکردهای جامع در سیاستهای ژئوپلیتیک نیز توجه به نقشه سیاسی جهان می باشد (Parker, 1985:163). امروزه بسیاری از علوم روبنایی نظیر تاریخ، روابط بین الملل و حتی علوم سیاسی و ... در اثر کشش و واکنش های حکومتها و بازیگران سیاسی در راستای دستیابی به امتیازات ژئوپلیتیک و دفع کاستی های آن به مثابه پدیده عینی شکل گرفته است. اصولاً یکی از زیربنای ظهور این موضوعات؛ ویژگیهای طبیعی و انسانی مکانها و مناطق جغرافیایی بوده است. از این رو می توان اذعان نمود که این علوم محصول ژئوپلیتیک بوده اند و عناصر یک اکوسیستم جغرافیایی اجزای عینی تولید پدیده ها در روابط بین الملل و مفاهیم و نظریه های انضمامی آن می باشند. به عبارت بهتر استدلال در خصوص مکانها و فضاها دارای اهمیت افزون تر یکی از سرچشمه های ظهور بنیادهای شناختی در حوزه ژئوپلیتیک بوده است و در این راستا مکانها و مناطق با اهمیت در معنای وسیع تر، پیش زمینه های لازم را برای فعالیت کنشگران در عرصه روابط بین الملل در مقیاس کلان و جهانی مهیا می سازند. به بیان دیگر صورت بندی و شاخص یابی عملکرد قدرتهای جهانی و کشورها در حوزه روابط بین الملل بویژه پس از جنگ سرد رابطه نزدیک و تنگاتنگی با مدیریت و دستیابی به مواهب مکانها و مناطق جغرافیایی دارای این امتیازات دارد. در

حقیقت حکومت‌ها در جهت تأمین منافع و خواسته‌های خود با سایر حکومتها به رقابت می‌پردازند که موفقیت در آن نیازمند دارا بودن سلسله مراتب مختلفی از قدرت می‌باشد (Kazemi, 2007: 77-78) که همچنانکه ذکر گردید بخش مهمی از تأمین این قدرت از منابع و بنیادهای جغرافیایی مکانها و مناطق مهم و امتیازدار و یا دفع خطر از کانون‌های جغرافیایی نامی تأمین می‌گردد (Buzzan & Waver, 2009: 211) و شناخت این امتیازات و تهدیدات مبتنی بر استنتاج‌های عقلانی صورت می‌گیرد (Johnson, 2005: 34). بدیهی است میزان اهمیت یابی مکان‌ها و مناطق مختلف جهان در نزد حکومت‌ها و بازیگران سیاسی پدیده‌ای استقرایی و قابل شمارش نیست و فقط می‌توان از رویکرد قیاسی اهمیت مناطق و مکان‌ها را نزد آنها مشخص نمود. اصولاً تصمیم‌گیری و پیش‌بینی در فضای فراملی بر خلاف سایر شاخه‌های علوم جغرافیایی که در مقیاس ملی، فروملی و ناحیه‌ای به مطالعه می‌پردازند با توجه به سیال بودن فضای فراملی کمتر امکان‌پذیر دارد. ضمن اینکه اعتقاد به رویکرد قیاسی و استنتاجی کوششی است جهت چیره شدن بر دوگانه انگاری در ژئوپلیتیک یا به استقراء و جزء شناسی اهمیت دهد و یا به فضاشناسی بر مبنای انعکاس از انگاره‌ها، گفتمان‌ها و هنجارها (Milner, Browitt, 2009: 135).

نتیجه‌گیری

امروزه نسبت به گذشته هرچه بیشتر روشهای اثبات‌گرایانه و جبه‌کاربردی علوم اجتماعی را بخود اختصاص داده است. بدیهی است در علوم جغرافیایی نیز مکانیسم دستیابی به تحلیل فضایی به مثابه بُعد کاربردی علوم جغرافیایی با موضوعات عینی و کمی تلفیق گردیده است و قریب به اتفاق مطالعات کاربردی در حوزه علوم جغرافیایی مبتنی بر روشهای آماری و کمی و استفاده از تکنیک‌ها و نرم‌افزارها مبتنی گردیده است. در حقیقت اغلب پژوهش‌های جغرافیای کاربردی مشتمل بر شناخت علل و روابط پدیدارهای موجود در فضای جغرافیایی به مثابه ساختی عینی می‌باشد. این در حالی است که در مطالعات ژئوپلیتیک در سه دهه گذشته ظهور ژئوپلیتیک انتقادی با تأکید بر متون، ساختارشنکی و تفسیر دارد ممکن است ژئوپلیتیک را به سمت عرصه‌های تئوریک هدایت می‌نماید که در آن دست‌اندرکاران این روش صرفاً خود را با تعدادی مخاطبان علاقمند به مباحث نظری مواجه ببینند. اصولاً اگر منطق هر پارادایم و گفتمانی درونی و اعتبار آن علی‌السویه باشد؛ عقل توان انتخاب بین گزینه‌های مختلف را نخواهد داشت و مانعی جدی در راه پیش‌بینی به مثابه مهمترین رکن ژئوپلیتیک کاربردی تبدیل می‌گردد. از این رو افراط در اتخاذ روش شناسی پسااثبات‌گرا این کاستی بالقوه را به همراه دارد که کمتر به مسائل و چالش‌های

موجود در مکان ها و مناطق ژئوپلیتیک پرداخته شده و ارائه راه حل کاربردی برای حل و فصل آنها کمتر مورد توجه قرار گیرد. این مسأله موجب می گردد که آینده نگری، پیش بینی و تصمیم گیری برای آینده کمتر امکان بروز و ظهور داشته باشد. بنابراین اهمیت دهی به روش پسااثبات گرا و تمرکز بیشتر بر مباحث نظری در این روش شناسی نباید به این معنا باشد که مطالعات جغرافیدانان از تحلیل و پیش بینی مباحث ژئوپلیتیک دور بماند.

بنابراین با قبول آنکه ژئوپلیتیک نیز در زیر مجموعه سپهر معرفتی علوم جغرافیایی قرار دارد و بر اساس چارچوب نظری ارائه شده می توان به این نکته ادغان نمود که موضوع ژئوپلیتیک نیز مطالعه مفاهیم عینی موجود در فضا می باشد که قابل تبیین و رسامی می باشد. لیکن با توجه به اینکه که در مقیاس فراملی قدرت سیاسی متمرکز و واحدی برای حاکمیت و آمایش فضا مابین حکومتها و بازیگران این مقیاس وجود ندارد. بنابراین برای احراز معرفت در مجموعه مطالعات ژئوپلیتیک می بایست از روش شناسی اثبات گرایانه عقلانی سود جست. چرا که در قلمروی فرامرزی کشورها امکان پیش بینی و پایش کمی رفتار حکومتها و بازیگران متکی بر ابزارها و فنون کمی وجود ندارد. بنابراین روش شناسی مبتنی بر عقل برای تولید و گسترش نظریه های علمی، تحلیل قیاسی و کاربرد گزاره های ژئوپلیتیک در فهم پدیده ها و فرایندهای سیاسی - فضایی در مقیاس فراملی و آینده پژوهی آنها از اهمیت زیادی برخوردار می باشد. بنابراین در مطالعه بعد سیاسی فضا در مقیاس فراملی از آنجائیکه اصولاً سیاست دارای ماهیت کیفی و متغیر می باشد می بایست از روش شناسی اثبات گرای منطقی استفاده نمود. چراکه در دیدگاه تجربی - استقرایی، سیالیت قدرت و سیاست نادیده گرفته می شود. بنابراین افول و کمرنگ بودن این مکتب در مطالعات ژئوپلیتیک مشاهده می گردد. اصولاً انتخاب چگونگی بسط نفوذ و کنترل منابع قدرت آفرین و دفع عوامل تهدیدزا در مطالعات ژئوپلیتیک به انتخاب و تصمیم بازیگران سیاسی و حکومتها بستگی دارد و بنابراین قابلیت آینده پژوهی و پیش بینی کمیت پذیر (اثبات گرای تجربی) را ندارد.

بر پایه این چارچوب نظری ژئوپلیتیک در مقیاس فراملی با اتکا به روش شناسی اثبات گرایانه عقلانی به مطالعه فرصتها و ابزارهای جغرافیایی رقابت آمیز پرداخته و کارکردهای مکان و فضای جغرافیایی را در شکل دهی به فرایندهای کنش و واکنش در صحنه سیاست بین الملل مابین بازیگران سیاسی تبیین می نماید. به عبارت بهتر بررسی تأثیرات پراکندگی پدیده های طبیعی و انسانی بر رفتار و تصمیمات سیاسی حکومتها و بازیگران سیاسی در جهت پیگیری منافع خود در چارچوب مطالعات ژئوپلیتیک قرار می گیرد.

از این دیدگاه ژئوپلیتیک اهمیت و ارزش مکانها و فضاهاى جغرافیایی را مشخص نموده و شرایط آنها در قالب چرخه های رقابت و بحران مابین کشورها و بلوک های قدرت ارزیابی می نماید. بدیهی است به تبع ظهور این عوامل، پدیده های همانند دیپلماسی، جنگ، بحران، استراتژی و ... در فضای روابط بین الملل ظهور می نماید که بخش مهمی از مطالعات این رشته را بخود اختصاص می دهد که با توسل به این عوامل امکان حصول منافع را برای بازیگران سیاسی امکانپذیر می گردد. اگرچه رفتار بازیگران و سیاستمداران در کنش های و واکنش های موجود در روابط بین الملل قابل مطالعه می باشد لیکن ژئوپلیتیک از حیث هستی شناسی؛ زمانی تعیین می یابد که یک قلمرو جغرافیایی با قابلیت رسامی و نمایش بصری، بار سیاسی بخود گرفته و دو بازیگر سیاسی اعم از دو کشور یا سازمان منطقه ای و ... را به کنش و واکنش وادار نماید. اصولاً هر مطالعه ژئوپلیتیک ناظر به رصد عوامل و ساختارهای عینی و همچون سایر پدیده های جغرافیایی بدون ابعاد فضایی (طول، عرض و ارتفاع) ماهیت وجودی بخود نمی گیرد.

بویژه پس از جنگ سرد اگرچه آنچه که از نظر ساختار سلسله مراتب قدرت در جهان باقی ماند از نظر قطبش چندان شفاف و مشخص نبود. لیکن عقلانی تر شدن الگوهای رقابت سبب گردیده که یافتن توان پیش بینی در مورد الگوهای کنش، رفتار در روابط بین الملل قابل پیش بینی تر گردد. لذا می توان گفت دستیابی به امتیازات جغرافیایی نهفته در برخی مناطق جهان به مثابه یک مفهوم بنیادین در ژئوپلیتیک یکی از عوامل بنیادین و قوام بخش تداوم رقابتهای تعریف منافع، دیپلماسی در سطح جهان می باشد که بر مبنای دسترسی به آنها حکومتها قادر خواهند بود پایه های قدرت خود را بهبود بخشند. بنابراین می توان اذعان نمود که رقابتها و کوشش های مابین قدرتها و کشورها برای دستیابی به منابع قدرت آفرین موجود در برخی از فضاهاى جغرافیایی و تهدید عوامل تهدیدزا یکی از پایه ها و شالوده های مهم و اساسی تولید کنش های ژئوپلیتیک در روابط بین الملل در آینده پیش رو خواهد بود و کنشگران عرصه ژئوپلیتیک بر پایه این داده های مکانی - فضایی و مبتنی بر رویکردهای اثبات گرای عقلانی تصمیمات و رفتارهای خود را سامان داده و جهت پیگیری منافع اقدام می نمایند. از این رو برای دستیابی ژئوپلیتیک به سطحی بالاتر از گاه شماری وقایع در مناطق جغرافیایی؛ گریزی از استفاده از روش اثبات گرا مبتنی بر منطق قیاسی وجود ندارد.

کتابنامه

1. Afzali, R. & Amiri, A. (2010). Foundations of epistemology and methodology of postmodern theory in political geography and geopolitics, *Human research quarterly*, 43(77). [In Persian].
2. Baldwin, B. (1995). security studies and the end of the cold war, *world politics*, 48(1).
3. Buzzan, B. & Waver, O. (2009). *Power and regions*, (Ghahramanpour, R., Trans.). Tehran: Research Institute for Strategic Studies. [In Persian].
4. Chalmers, J. (2005). *The Sorrows of Empire: Militarism, Security & the End of the Republic*. (Kardan, A. & Saeid Kolahi, H., TTrans.). Tehran: International Study and Research Institute [In Persian].
5. Cox, K. R. (2005). *Political Geography Critical Concept in the Social Sciences*, London and New York: Routledge.
6. Driver, F. (2013). Research in historical geography and in the history and philosophy of geography in the UK, 2001- 2011: an overview, *Journal of historical geography*, doi: 10.1016,
7. Eftekhari, Gh. (2009). The failed attempt to impose a philosophical insight in the scientific method in the twentieth century, *Political science research journal*, 13(3). [In Persian].
8. Etaat, J. (2006). *Geopolitics and foreign policy of Iran*, Tehran: Entekhab publisher [In Persian].
9. Filint, C. (2011). *Introduction to geopolitics*, 2nd edition, Routledge.
10. Friedman, L & karash, E. (2002). *The Gulf war and new world order*, Basingstoke: Macmillan
11. Geopolitics, *Political Geography journal*, No. 37, pp. 20-29, doi: <http://dx.doi.org/10.1016/j.polgeo.2013.04.006>
12. Germond, B. (2015). The geopolitical dimension of maritime security, *Maritime security journal*, No.54, Doi: 10.1016/j.marpol.2014.12.013.
13. Ghasemi, F. (2005). Construction of the new international geopolitical system, *Geopolitics quarterly*, 1(1). [In Persian]
14. Ghezelsoufi, M.T. (2009). Media and the construction of national identity, *politics quarterly*. 49(3). [In Persian].
15. Hafeznia, M. & Kanyanirad, M. (2014). *The philosophy of political geography*, Tehran: strategic research institute.
16. Hafeznia, M. (2005). Geopolitics; a philosophical approach; *Geopolitics journal*, 1(1). [In Persian]
17. Hafeznia, M. (2006). *Principle and concept of geopolitics*. Mashhad: papoli publisher. [In Persian].
18. Hirsch, P. (2016). The shifting regional geopolitics of Mekong dams; *Political Geography Journal*, Vol. 51, March 2016, doi:10.1016/j.econmod.2015.08.018. pp.63-74
19. Johnstone, R. (2009). Spatial science, *International Encyclopedia of human geography*, Vol. 10.

20. Jones, M. & Jones, R. & Woods, M. (2007). *An introduction to political geography: space, place and politics*. (Peshgahifard, Z. & Akbari, R., Trans.). Tehran: Tehran University Press. [In Persian].
21. Kazemi, A.A. (2000). *Seven Pillars policy*, Tehran: Islamic Culture Publications Office. [In Persian].
22. Lashgari Tafreshi, E. (2002). *Worlds strategic Places and regions*, Tehran: Entekhab Publisher [in Persian].
23. Lashgari Tafreshi, E. (2016). *Political power and spatial space, Philosophical outlook of Relationship between Politic and space*, Tehran: Geopolitics association press. [In Persian].
24. Lesser, E. (2000). *Knowledge of communication*, Boston: Butterworth press.
25. Mercille, J. (2008). The radical geopolitics of US foreign policy: Geopolitical and geo-economics logics of power; *Political Geography*, 27(5), June 2008. pp. 570–586.
26. Milner, A. & Browitt, J. (2009). *Contemporary cultural theory: an introduction*, (Mohammadi, J., Trans.). Tehran: Ghaghanous publisher. [In Persian].
27. Mirhydar, D. & Afzali, R. & Moradi, E. (2011). Another approaches in geopolitics, decentralization of knowledge and power, *Human research quarterly*, 43(78). [In Persian].
28. Mirhydar, D. (1998). Geopolitics, the new definition, *Geographical research quarterly*, 13(4). [In Persian].
29. Mirhydar, D., Badei, M. & Zakie, Y. & Ahmady, F. (2016). Reasons for the decline the quantities - spatial perspective in geopolitics, *Human research quarterly*, 48(1). [In Persian].
30. Mohammadi, H. (2014). *Introduction to the scientific method in Geography*, Tehran: Tehran University press. [In Persian].
31. Mojtahedzadeh, P. & Rabei, H. (2009). The study patterns of conflict resolution and the provision solve territorial disputes, *Geopolitics quarterly*, 5(1). [In Persian].
32. Mojtahedzadeh, P. (2001). *Political geography and geopolitics*, Tehran: SAMT publisher [in Persian].
33. Murray, W. (2009). *Geographies of globalization*, (Javan, J. & Abdullahi, A. Trans.). Tehran: Chapar. [In Persian].
34. Newman, D. (1998). Geopolitical imagination, *IBRU boundary and security Bulletin*, www.dur.ac.uk.
35. O'loughlin, J. (2006). *The spatial analysis in political geography*, in a companion to political geography, Edited by Agnew; New York: Blackwell publishing.
36. O'Tuathail, G. & Dalby, S. & Routledge, P. (2001). *Geopolitical thought in 20th century*, (Hafeznia, M. & Naseri, H., Trans). Tehran: Publications Office of Political and International Studies of the Ministry of Foreign Affairs [In Persian].
37. Parker, G. (1985). *Western geopolitical thought in the twentieth century*. New York: St Martin press.

38. Popper, K. R. (2002). *Logic of Scientific Discovery*, (Kamali, H., Trans.). Tehran: Cultural and Scientific Publishing Company
39. Popper, K.R. (2000). *The myth of the framework: in defense of science and rationality*, (Paya, A., Trans.). Tehran: Tarhe nou
40. Rahbari, M. (2006). *Hermeneutics and Politics*, Tehran: Kavir publisher.
41. Sadegi, R. (2015). *Introduction to contemporary philosophy of science*, Tehran: SAMT publisher [In Persian].
42. Sharp, J.P. (2013). Geopolitics at the margins? Reconsidering genealogies of critical
43. Sibely, D., Jackson, P., Atkinson, D. & Washbounne, N. (2005). *Cultural geography: Acritical dictionary of key concepts*, London: L.B. Tauris & coLTD.
44. Smith, N. (2000). Is a critical geopolitics is possible? Foucault, class and the vision thing, *Political geography journal*, Vol.19. Pp.365-371.
45. Soroush, A. (1996). *What is science? What is philosophy?*, Tehran: Serat Cultural Institute [In Persian]
46. Vasegh, M. (2005). Philosophy of geographical place, *Philosophical thought journal*, 2(4). [In Persian].
47. Waltz, K. (1979). *Theory of international politics*, New York: Addison-Wesley.